قومیت؛ چهره‌ی پنهان سلطه

مقدمه

در هر کوچه و بازار افغانستان، در هر قریه و شهر، در هر محفل و فضای مجازی، سخن از قوم است؛ از پشتون و تاجیک، از هزاره و ازبک، از ایماق و نورستانی، از بلوچ و ترکمن. یکی از افتخار خود می‌گوید، دیگری از مظلومیتش. یکی در آینهٔ قوم، دشمنش را می‌بیند، و دیگری در همان آینه، امید نجات خود را جستجو می‌کند. در این میان، پرسشی ساده اما سرنوشت‌ساز باید مطرح شود: آیا قومیت افتخار است؟ یا قومیت. مایه شرمساری است؟ و آیا واقعاً آنچه در جامعه ما جریان دارد، اختلاف قومی‌ست یا چیزی دیگر با چهرهٔ قومی؟

امروز اگر فقر، بی‌کاری، مهاجرت، ناامنی، بی‌عدالتی و ستم در این سرزمین حاکم است، آیا ریشه‌اش در زبان و نژاد است؟ آیا مردم فقیر پشتون در ارزگان، مردم بی‌کار تاجیک در پنجشیر، هزارهٔ مهاجر در دایکندی، و ازبک بی‌زمین در فاریاب، با هم دشمن‌اند؟ یا هم‌سرنوشتانی‌اند که دشمن مشترک‌شان را نمی‌شناسند؟

این جزوه کوششی است برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها، برای کاویدن ریشه‌های دشمنی‌های قومی، برای افشای نقش نیروهایی که مردم را در برابر هم قرار داده‌اند، و برای نشان‌دادن راهی که می‌توان به‌سوی وحدت مردمی و آگاهی طبقاتی گشود.

ما در این نوشته نمی‌خواهیم قوم را انکار کنیم. قوم، زبان، فرهنگ، موسیقی، تاریخ و رسوم هر گروه انسانی، بخش‌هایی از هویت انسانی اوست. اما ما می‌خواهیم آن مرزی را برجسته کنیم که میان قوم به‌مثابه‌ی هویت انسانی و قوم به‌مثابه‌ی ابزار سیاسی و سلطه‌گری قرار دارد. ما باور

داریم که قوم نباید ابزار تحقیر باشد، اما افتخار هم تنها به تبار نیست؛ افتخار به انسانیت، کار، همبستگی، و آگاهی است.

تجربهٔ چند دهه اخیر نشان داده است که هرگاه مردم درگیر مسائل قومی شده‌اند، برنده‌اش قدرتمندان، سرمایه‌داران، اشغال‌گران و ستم‌پیشگان بوده‌اند. هرگاه قوم‌گرایی اوج گرفته، عدالت، برابری، و آزادی به حاشیه رانده شده است. امروز نیز، در عصر فروپاشی نظام‌های گذشته و شکل‌گیری نظم‌های نوین، بازهم تلاش می‌شود که مردم را به‌جای دشمن واقعی، با همدیگر مشغول کنند.

در چنین شرایطی، تنها یک آگاهی نجات‌بخش است: آگاهی طبقاتی. آگاهی از این‌که فقر، تبعیض، و سرکوب، تنها یک قوم را نمی‌شناسند؛ دشمن واقعی مردم، طبقه‌ای حاکم، سرمایه‌دار، مرتجع و وابسته به بیگانه است، که به نام قوم، مذهب، زبان، سیاست و هر بهانه‌ای، مردم را جدا می‌سازد تا سلطه‌اش را دوام دهد.

در ادامهٔ این جزوه، خواهیم دید که دشمنی‌های قومی نه از دل مردم، بلکه از درون ساختارهای سلطه برآمده‌اند. نشان خواهیم داد که چگونه این دشمنی‌ها مهندسی شده‌اند، و چگونه می‌توان با تکیه بر همبستگی مردمی، به پایان آن‌ها رسید.

امیدواریم این نوشته، گامی باشد در مسیر آگاهی، در مسیر برابری، و در مسیر رهایی مردم افغانستان از زنجیرهای تفرقهٔ قومی.

ساختگی‌بودن دشمنی قومی در تاریخ افغانستان

برای فهمیدن این‌که دشمنی‌های قومی در افغانستان از کجا آمده، باید به گذشته برگردیم. نه برای افتخار به نژاد یا قوم خاص، بلکه برای افشای این حقیقت که دشمنی میان اقوام، طبیعی نیست؛ ساخته شده‌است. این دشمنی‌ها

را شاهان، اشراف، .مرتجعبن.داخلی و قدرت‌های خارجی ساخته‌اند تا مردم را از هم جدا کنند و بر آن‌ها حکومت کنند.

در زمان عبدالرحمن، دولت مرکزی با سرکوب‌های خونین شکل گرفت. عبدالرحمن فقط به یک قوم ستم نکرد، بلکه بر هر کسی که به حکومتش نه می‌گفت، حمله می‌کرد. هزاره‌ها را قتل‌عام و کوچ اجباری داد، پشتون‌هایی را که فرمان‌بردار نبودند مجازات کرد، تاجیک‌ها و نورستانی‌ها را به زور مسلمان ساخت. دشمنی قومی در این زمان، وسیله‌ای برای تحکیم قدرت شاه بود، نه یک حقیقت تاریخی.

در دوره‌های امان‌الله و ظاهرشاه، اصلاحاتی به‌نام تجدد انجام شد، اما از بالا و بدون توجه به مردم. در ظاهر، حکومت مدرن‌تر شد، اما در واقع نابرابری میان اقوام ادامه یافت. اقوام غیردولتی در حاشیه ماندند و از امکانات و مشارکت سیاسی محروم بودند.

پس از سقوط سلطنت و شروع جمهوریت، به جای آن‌که تضادهای اجتماعی با آگاهی طبقاتی حل شود، سیاست قومی جانشین آگاهی طبقاتی شد. احزاب و گروه‌هایی به میدان آمدند که بر اساس مذهب و قوم شکل گرفته بودند و با حمایت کشورهای بیرونی، سیاست را به جنگ قومی و مذهبی تبدیل کردند. در جنگ‌های داخلی، همین گروه‌ها خانه‌ها را به‌نام قوم و مذهب ویران کردند، اما پشت پرده باهم معامله می‌کردند و قدرت را تقسیم می‌نمودند.

در بیست سال حکومت جمهوری، دشمنی قومی شکل رسمی گرفت. در قوانین و ادارات، اصل بر قومیت شد. هرکس به‌جای شهروند بودن، باید از سهم قوم خود دفاع می‌کرد. پروژه‌های خارجی هم، به‌جای عدالت اجتماعی، به قوم‌گرایی مشروعیت دادند و شکاف‌های هویتی را بیشتر ساختند.

حکومت طالبان نیز در ظاهر از دین سخن می‌گوید، اما در عمل یک حکومت انحصاری قومی‌ست. اقوام مختلف ازبک، هزاره، تاجیک، ترکمن،

ایماق و نورستانی از قدرت حذف شده‌اند و تنها کسانی که تابع‌اند، اجازهٔ حضور دارند. این هم یک نمونه دیگر از استفادهٔ ابزاری از قوم برای تحکیم سلطه است.

این همه نشان می‌دهد که دشمنی قومی از درون مردم نجوشیده، بلکه ساخته شده و شکل داده شده تا قدرت در دست اقلیت بماند و مردم از هم جدا شوند. اگر مردم این را درک کنند، می‌توانند راه هم‌دلی و برابری را بسازند.

نقش استعمار و امپریالیسم در شکاف‌های قومی

دشمنی قومی در افغانستان تنها محصول شاهان و نخبگان داخلی نبوده، بلکه قدرت‌های خارجی – استعمارگران دیروز و امپریالیست‌های امروز – در این پروژه نقش فعال و اساسی داشته‌اند. از دوران نفوذ انگلیس تا اشغال امریکا، یکی از روش‌های اصلی سلطهٔ خارجی، دامن‌زدن به شکاف‌های قومی و زبانی و مذهبی میان مردم افغانستان بوده است. استعمار انگلیس، با تجربه‌های قبلی‌اش در هند، به‌خوبی دریافته بود که حکومت‌کردن بر مردمی تقسیم‌شده آسان‌تر از بر مردم متحد است. آن‌ها همواره تلاش کردند تا با تقویت یک قوم علیه قوم دیگر، توازن‌سازی مصنوعی، و ایجاد رقابت بر سر منابع و قدرت، وحدت مردم را از هم بپاشند.

این سیاست در دورهٔ جنگ سرد هم ادامه یافت. شوروی با حمایت از گروه‌های خاص و تحریک تضادهای قومی، در پی تحکیم سلطهٔ خود بود. سپس در دوران اشغال امریکا، بازی پیچیده‌تر شد: دولت‌سازی امپریالیستی به جای تلاش برای عدالت اجتماعی و همبستگی، ساختارهایی را بنا کرد که در آن قومیت نه‌تنها یک هویت فرهنگی، بلکه یک امتیاز سیاسی و اقتصادی شد. سهمیه‌های قومی در اداره، زبان‌بندی در قانون، و تشویق به ایجاد رسانه‌های قوم‌محور، بخشی از پروژه‌ای بود که در ظاهر برای «چندفرهنگی‌سازی» جامعه انجام شد، اما در واقع برای تشدید انشقاق و جلوگیری از شکل‌گیری آگاهی عمومی طبقاتی و متحد بین مردم.

نظامیان خارجی، مشاوران سیاسی، و سازمان‌های بین‌المللی، به جای کار با مردم محروم و نیروهای ملی و مترقی، با نخبگان قومی معامله کردند. آن‌ها را به‌عنوان «نمایندگان قوم» به رسمیت شناختند و منابع را از مجرای آنان پخش کردند. در نتیجه، نه‌تنها تبعیض از میان نرفت، بلکه قوم‌گرایی به‌صورت رسمی و نهادی شکل گرفت. این سیاست‌ها باعث شدند تا فقر، بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی، به‌جای آن‌که به‌عنوان یک مسئلهٔ عمومی و سراسری شناخته شود، در قالب رقابت‌های قومی ظاهر شود.

در تمام این سال‌ها، یک حقیقت ساده نادیده گرفته شد: هیچ‌کدام از اقوام افغانستان به تنهایی دشمن مردم نیستند. آنچه دشمن است، ستم ساختاری، وابستگی سیاسی، و نابرابری اقتصادی‌ست. امپریالیسم از شکاف‌های قومی سود برده تا منابع را چپاول کند، جنگ را ادامه دهد، و وحدت مردم را مانع شود. اکنون، اگر مردم این کشور خواهان برابری‌اند، نخست باید بفهمند که تفرقه و دشمنی قومی، نه از دل تاریخ و فرهنگ، بلکه از پروژه‌های سیاسی و استعماری برخاسته است.

چگونه می‌توان به دشمنی قومی پایان داد؟

پایان‌دادن به دشمنی قومی در افغانستان کار ساده‌ای نیست، اما ناممکن هم نیست. نخستین گام، شناخت ریشه‌های این دشمنی‌هاست؛ این‌که بفهمیم چرا و چگونه این کینه‌ها ساخته شده‌اند، چه کسانی از آن سود برده‌اند، و چرا هنوز هم ادامه دارند. اگر مردم بدانند که دشمنی قومی یک بیماری ساخته‌شده است، می‌توانند راه درمان آن را نیز جست‌وجو کنند.

ما باید از این آگاهی آغاز کنیم که هیچ قوم و تباری ذاتاً برتر یا فروتر نیست. مردم پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، ایماق، نورستانی و دیگران، همه انسان‌اند، همه درد دارند، همه برای زندگی بهتر تلاش

می‌کنند. رنج فقر، بیکاری، جنگ، مهاجرت و بی‌عدالتی، میان هیچ قوم و مذهبی فرق نمی‌گذارد. دشمن واقعی مردم نه همسایهٔ تاجیک یا هزاره یا پشتون شان، بلکه آن کسانی‌اند که از این دشمنی سود می‌برند: اشراف قومی، زورمندان محلی، حکومت‌های مستبد، و قدرت‌های خارجی.

راه مقابله با این وضعیت، تبلیغ شعارهای میان خالی وحدت نیست. وحدت واقعی از آگاهی، سازمان‌یابی و مبارزهٔ مشترک پدید می‌آید. باید مردم را از سطح تعصب قومی بیرون کشید و آن‌ها را به منافع مشترک‌شان آگاه ساخت. اگر یک کارگر پشتون بداند که درد او با درد یک دهقان تاجیک یا یک شاگرد هزاره یکی‌ست، اگر بداند که همه در مقابل نظامی نابرابر و طبقاتی رنج می‌برند، دیگر فریب تفرقه‌افکنان را نمی‌خورد.

در هر روستا، در هر قریه، در هر ناحیه و شهر، باید نهادهایی ساخته شود که به‌جای جدایی، پیوند میان مردم ایجاد کنند. مکاتب، شوراهای محلی، نهادهای فرهنگی و مدنی باید بر اساس انسانیت و عدالت اجتماعی فعالیت کنند، نه قومیت و زبان. رسانه‌ها باید تصویرهای تحریف‌شده و کلیشه‌ای را کنار بگذارند و واقعیت‌های زندگی مردم را بازتاب دهند، نه نفرت و بدگمانی را.

پایان دشمنی قومی به این معنا نیست که مردم تفاوت‌های فرهنگی و زبانی خود را انکار کنند، بل‌که به این معناست که این تفاوت‌ها را به جای دشمنی، به منبع غنای اجتماعی بدل سازند. هیچ وحدت واقعی بدون عدالت ممکن نیست. مردم باید برای ساختن جامعه‌ای تلاش کنند که در آن هیچ کسی به‌خاطر قوم یا زبانش تحقیر نشود، هیچ کسی تنها به‌خاطر تعلق تباری‌اش از حق تحصیل، کار، مشارکت یا زندگی امن محروم نباشد.

در پایان، پایان دشمنی قومی تنها از مسیر تغییر نظام اجتماعی و سیاسی ممکن است. تا زمانی‌که قدرت در انحصار یک قشر یا قوم باقی بماند، تا زمانی‌که ثروت، امتیاز و دولت میان مردم به‌گونهٔ ناعادلانه تقسیم شود،

دشمنی نیز زنده می‌ماند. تنها از راه برپایی نظمی نو، بر بنیاد عدالت اجتماعی و برابری انسانی، می‌توان به این فاجعه نقطهٔ پایان گذاشت.

همبستگی مردم، راه رهایی از دشمنی قومی

برای آن‌که افغانستان از تکرار چرخه‌های نفرت و دشمنی قومی بیرون شود، هیچ راهی جز همبستگی آگاهانهٔ مردم وجود ندارد. این همبستگی نه با شعارهای دولتی می‌آید، نه از راه کنفرانس‌ها و نشست‌های خارجی؛ بل‌که از دل زندگی واقعی مردم، از درد مشترک، از رنج مشترک و از امید مشترک زاده می‌شود.

همبستگی، یعنی فهم این حقیقت که مردم این سرزمین، از هر قوم و زبان، در نهایت با یک دشمن مشترک روبه‌رو اند: سیستمی که آن‌ها را فقیر نگه می‌دارد، از تعلیم و صحت محروم می‌سازد، آن‌ها را به مهاجرت و گرسنگی و جنگ می‌کشاند، و در عوض، عده‌ای معدود را با ثروت و قدرت مطلق تغذیه می‌کند. این سیستم، رنگ قومی می‌گیرد، شکل مذهبی می‌پذیرد، اما در بنیاد، بر نابرابری و بی‌عدالتی استوار است.

مردم تنها زمانی می‌توانند از بند تفرقه بیرون شوند که چشم‌شان را از تفاوت‌های ظاهری برداشته و به ریشه‌های ستم نگاه کنند. آن‌گاه است که خواهند دید: آنچه امروز به‌نام قوم بر آنان تحمیل می‌شود، در واقع وسیله‌ای‌ست برای سلطه، و نه نشانه‌ای از برتری یا پایین‌تری.

وظیفهٔ هر انسان آگاه، هر جوانی که در جستجوی آینده‌ای بهتر است، آن است که این آگاهی را به دیگران برساند، حلقه‌های تفرقه را بشکند، و میان مردم پلی از اعتماد، دوستی و هدف مشترک بسازد. این کار آسان نیست، اما شدنی است. تاریخ بارها نشان داده است که وقتی مردم، فارغ از قوم و تبار، دست در دست هم گذاشته‌اند، کوه را هم جابه‌جا کرده‌اند.

بیایید به‌جای این‌که قربانی پروژه‌های تفرقه‌افکنانه باشیم، خود پروژهٔ نوینی را بسازیم: پروژه‌ای برای وحدت بر بنیاد عدالت، برای مبارزه به‌خاطر زندگی بهتر، برای جامعه‌ای که در آن هیچ‌کس به‌خاطر زبان و قومش احساس بیگانگی نکند، و همه خود را شریک این خاک و شریک این درد بدانند.

پایان دشمنی قومی، پایان نفرت، پایان تبعیض، و آغاز ساختن افغانستانی‌ست که در آن هر کودک – از هر قوم – با امید به فردا بزرگ شود، نه با ترس از «دیگری.»

اگر مردم بخواهند، می‌توانند چنین فردایی را بسازند. این آینده، ممکن است.